

نظام جهانی سرمایه داری و تحلیل های تنوریک آن

رمی هره را
Rémy Herrera

ترجمه تراب حق شناس و حبیب ساعی

ساختارهای ملی سرمایه داری در نخستین گام به گونه محلی و در پیوند با یک بازار خانگی کارکرد دارند و بازتولید می شوند؛ در اینجا کالاهای سرمایه و کار بر اساس بازار و نیز با مجموعه ای از دستگاه های دولتی متناسب با آن در تحرک اند؛ برعکس، آنچه نظام جهانی سرمایه داری را تعریف می کند عبارت است از دوگانگی از یک طرف بین موجودیت یک بازار سراسری که در کلیه ابعادش به استثنای کار (که خود ناگزیر دچار نوعی شبه جمود بین المللی ست) ادغام شده و از طرف دیگر غیاب یک نظم سیاسی منحصر به فرد در مقیاس جهانی، که قاعداً باید چیزی باشد بیش از نوعی تعدد مراتب دولتی که توسط حقوق بین المللی عمومی یا بهتر بگوییم، خشونت موجود در توازن قوا اداره می شود. آنچه تئورسین های نظام جهانی سرمایه داری بدان می اندیشند همانا علل، ساز و کارها و نتایج این عدم تقارن است که به صورت روابط نابرابر سلطه بین ملت ها و به ویژه به صورت استثمار بین طبقات در انباشت سرمایه جاری ست. این تئورسین ها، در واقع، تئوری جامعی را تدوین می کنند که موضوعش جهان مدرن، به مثابه یک هستی مشخص اجتماعی - تاریخی ست که سیستم می سازد و همین را نیز به عنوان مفهوم آن پیشنهاد می کنند، یعنی مجموعه ای ترکیبی از عناصر متعدد یک واقعیت به صورت کلیتی منسجم و خودمدار که توسط روابط پیچیده و وابستگی متقابل بنا شده و آن ها را در موقعیت های خودشان قرار می دهد و بدانها معنا می بخشد.

برای آنکه در اینجا تنها به لبّ مطلب بپردازیم، از بین نمایندگان این جریان فکری، کار سه تئورسین عمده را بررسی می کنیم: سمیر امین، امانوئل والرشتاین و آندره گوندر فرانک. بیهوده است اگر بکشیم موضع مشترکی از آثارشان استخراج کنیم، زیرا حوزه مطالعاتشان گسترده و منابع الهام شان از یکدیگر متمایز است - هر چند انگیزه و تکانی که هیأت تحریریه Monthly Review به آنان داده بر همه شان نفوذ دامنه دار و کاملاً مهمی داشته است. با وجود این، باید تصدیق کرد که مسیر تحقیقات علمی هر یک از آنان، بی آنکه یکدیگر را به طور کامل دربر گیرند، در ارجاع به یک منبع مشترک با هم تقاطع دارند: از منابع تئوریک گرفته (مانند مفاهیم بنیادین مارکسیستی و نیز مفاهیمی که برودل به کار برده، مفاهیم اقتصاد - جهان یا ساختارگرایانه - سپالین* (cépalien) مثل مفاهیم مرکز - پیرامون ...)؛ تا مقدمات استدلال روش شناسانه (یک مدل تبیین جامع، یک تحلیل ساختاری، ترکیب تئوری و تاریخ ...)؛ تا بلندپروازی های روشنفکرانه (تصوری کلی از پدیده ها، تلاش برای گرد هم آوردن امر اقتصادی، امر اجتماعی و امر سیاسی ...) و بالاخره اهداف سیاسی (نقد رادیکال ویرانی هایی که سرمایه داری و سرکردگی ایالات متحده در کره زمین به بار می آورد، یک موضع جانبدارانه «جهانگرایانه» و در چشم انداز قرار دادن جامعه ای پساکسرمایه داری).

در چنین اوضاعی، مشخص کردن جایگاه خاص هر یک از این سه تئورسین نسبت به مارکسیسم آسان نیست؛ زیرا هر یک به نظر می رسد مقوله ای خاص خویش تدوین کرده و غیرقابل طبقه بندی است. سمیر امین همیشه خود را مارکسیست نامیده و می نامد، اما آثارش که البته با روحی انتقادی توانسته اند از تئوری های امپریالیسم و نیز تحقیقات پیشگام درباره عدم توسعه مانند تحقیقات رائل پربیش (Raul Prebisch) یا به نحوی جانبی تر تحقیقات فرانسوا پرو (François Perroux) بهره مند شوند، به وضوح از «مجموعه ارتدکس» مارکسیستی فاصله می گیرند. والرشتاین که در راستای فرناند برودل و مکتب آنال (Annales) حرکت کرده نیروی خود را از جمله در تئوری موسوم به «ساختارهای تذبذرجویانه» ** متعلق به الیا پریگوزین (Ilya Prigogine) به کار می گیرد و قرائتی چنان آزاد از مارکسیسم را پیشنهاد می کند که به نظر می رسد از محدوده آن خارج می شود. بدین نحو می توان او را

بیشتر به عنوان «سیستم گرا» شناخت. آندره گوندر فرانک - که با نوشته های پل باران درباره اقتصاد سیاسی رشد و برخی ساختارگرایان آمریکای لاتین نزدیک است، به نوبه خود غالباً در بین «وابستگی گرایان» رادیکال جای می گیرد، حال آنکه مسیر تحقیقات او قویاً و نه منحصرأ تحت تأثیر مارکسیسم بوده، به سرعت او را به سوی تحلیل های نظام جهانی رهنمون گشت.

میراث مارکس

باید گفت که از بین تمام میراث های فکری ای که تئوریسین های نظام جهانی سرمایه داری خویش را از آن برخوردار می دانند، خواه نئومارکسیست باشند یا نه، قبل از هر چیز و به ویژه در آثار مارکس است که باید نخستین منبع الهام آنان را یافت. به رغم اینکه بر اساس نمونه تئوری عامی که او از ساختار و دینامیسم سرمایه داری ارائه می دهد، نمی توان تئوری تام و تمام سیستم جهانی را به وی نسبت داد، مارکس با غنای پروبولماتیک هایی که ما را به اندیشه درباره آن ها فرا می خواند و کثرت نتیجه گیری های تحلیلی ای که پیشاروی ما ترسیم می کند در شالوده ریزی های تئوریک این جریان قویاً سهم داشته، تأملات معاصر آن را تغذیه می کند. بنابر این، به نظر ما لازم و سودمند است که سری به آثار مارکس بزنیم تا بعد به نحوی بهتر به معرفی تئوری پردازی های اصلی سیستم جهانی سرمایه داری بپردازیم.

دلیل آن هم این است که دقیقاً این مارکس است که راه را بر آنان گشود: ابتدا با انتقاد از افسانهء خطاناپذیری یک سیستم دیگر یعنی فلسفهء هگل - که به استثنای بخش کارآمد دیالکتیک - در جریان کار درازمدت بنای ماتریالیسم تاریخی در هم شکسته شد (گسست اول از هگل در آغاز تأملات اش [۴۵-۱۸۴۳] و سپس با کنار گذاردن بینش متکی بر یک جریان تاریخی که می گوید خطی جهانشمول وجود دارد که از جهان شرق به تمدن غرب می رسد، بینشی که در جریان تلاش برای دور نگه داشتن مارکسیسم از هرگونه وسوسهء اقتصادگرایانه - تکامل گرایانه - جبرگرایانه زیر سؤال می رود (گسست دوم از هگل در واپسین تحقیقات اش [۱۸۸۱-۱۸۷۷]).

تحلیلی که مارکس از انباشت سرمایه و پرولتریزه شدن نیروی کار به دست می دهد سرمایه داری را نخستین شیوه تولید جهانی شده و از طریق جهانی شدن آن را در تضاد با کلیهء شیوه های تولید پیشاسرمایه داری می داند: «گرایش به ایجاد یک بازار جهانی در خود مفهوم سرمایه نهفته است». عزیمت گاه سرمایه داری در واقع و از آغاز، بازار جهانی ست که در تعمیم کالا و از طریق تقابل سرمایه - پول با اشکال دیگر تولید غیر از سرمایه داری صنعتی استقرار می یابد. از خلال انباشت اولیه و گسترش استعماری، پیدایش سرمایه داری، به رغم آن که از نظر جغرافیایی در اروپای غربی، و از نظر تاریخی در قرن شانزدهم قرار دارد، دیگر تنها متعلق به این بخش از اروپا نیست: زیرا اگر فضای بازتولید رابطهء سرمایه - کار نه به عنوان امری فقط ملی، بلکه به عنوان امری جهانی تصریح شده است، آنوقت می بینیم که جوامع فرا - اروپایی، چگونه در معاصرت (contemporanéité) با زمانهء سرمایه داری جای داده می شوند، آن هم با چه خشونت.

بنا بر این، دستاوردهای تئوریک مارکس را به نظر ما نمی توان به بیان نقش های محرک در موارد زیر تقلیل داد:

الف) نقش محرک پرولتاریای صنعتی غرب در فرآیندهای سرمایه دارانه (از طریق تولید ارزش اضافی بنا بر طرح پول - کالا - پول و باز تولید گسترده).

ب) نقش محرک کشورهای سرمایه داری پیشرفته در پیروزی آیندهء انقلاب و ساختمان کمونیسم (امری که منجر به این می شود که سرمایه داری به «پیشرفت» تشبیه شود و «[البته] افراد و ملت ها را به خاک و خون و فلاکت بکشاند» ولی سرانجام یک «پیشرفت تمدن بورژوایی» که به نحوی دردناک، اما مطمئن، تضادهای سرمایه داری را تا پایان شان پیش خواهد برد).

پ) نقش محرک سرمایهء صنعتی و حوزهء تولید نسبت به سرمایهء تجاری و حوزهء گردش در تعریف لحظهء مکان استثمار و «سرمایه داری حقیقی».

زیرا در آثاری که قبل یا بعد از انتشار جلد اول کابیتال (اثر مرکزی اش) نوشته نیز مارکس، تکرار کنیم، نه تنوریزه کردن، بلکه طرح اولیه عوامل تشکیل دهنده اندیشه ای اجتماعی از سیستم جهانی را فراهم می کند. از بین این نوشته ها که گاهی به شکل تفاوت های ظریف محتاطانه در باره مواردی که ممکن است ابهام ایجاد می کرده مطرح شده (مثلاً *le de te fabula narratr***** یا درباره تردیدهایی که نسبت به حوزه هایی که هنوز علوم اجتماعی به خوبی کشف نکرده بوده (مثلاً آنچه مربوط می شود به تکامل *obvhtvhine***** روسی به خصوص) به میان آمده ما به پنج عامل زیر می پردازیم که همگی حول محور «بازار جهانی» می چرخند:

۱- عامل اول و در درجه نخست، نظر مارکس است راجع به نوعی روی هم قرار گرفتن روابط سلطه ملت ها و استثمار طبقاتی (گفتار درباره قیام لهستان به سال ۱۸۳۰ [۱۸۴۷]، گفتار درباره مبادله آزاد [۱۸۴۸]) که پیچیدگی مبارزه طبقاتی را نشان می دهد و در جوهر خود بین المللی ولی در صورت، ملی ست، مبارزه طبقاتی پرولتاریایی که بنا بر خصلت ملیتی خود، از نظر ساختاری دچار تجزیه و تقسیم است (نامه به کوگلمان [۱۸۶۹]، نامه به انگلس [۱۸۶۹])، به حدی که مارکس تا آنجا پیش می رود که می گوید انقلاب در ایرلند، جایی که مسائل استعماری و ملی درهم ادغام شده اند، «شرط هر تغییر اجتماعی» در انگلستان است (نامه به Meyer و به Vogt [۱۸۷۰]، نامه انگلس به کائوتسکی [۱۸۸۲]). با وجود این، اظهار نظر مزبور به مواردی جز ایرلند اطلاق نشده است. نه توسط مارکس (در رابطه با الجزایر، نک به Bugeaud در دائرة المعارف نوین آمریکا [۱۸۵۷]، نه توسط انگلس (در رابطه با مصر: نامه به برنشتاین [۱۸۸۲]).

۲- مارکس تأکید و تکرار می کند که «هرگونه سازمانیابی درونی ملت ها» را بازار جهانی، تقسیم کار آن، و «نظام بین دولت ها» ی آن تعیین می نماید (نامه به Annenkov [۱۸۴۶]، نقد برنامه گوتا [۱۸۷۵]) و «بر اساس قوانینی که آن ها را با هم اداره می کند» ساختارهای تولیدی «ملت های ستمدیده» را که در نتیجه استعمار ویران شده اند مجبور می کند تا با پذیرش نوعی تخصص که دقیقاً با مصالح متروپل های مسلط انطباق دارد به بقای خود ادامه دهند («سلطه انگلستان بر هند» در New York Daily Tribune [۱۸۵۳]). بدین ترتیب است که این ملت ها در آن واحد، هم از توسعه سرمایه داری رنج می برند و هم از عدم توسعه. اما مارکس هرگز حقیقتاً از ایده «پیشرفت» توسط سرمایه داری صرف نظر نمی کند (مانیفست کمونیست [۱۸۴۸]، مقالات درباره ایالات متحده در مجله رناتی جدید [۱۸۵۰] و Die Presse [۱۸۶۱]).

۳- مارکس باز توضیح می دهد که دولت در انگلستان قاطعانه در خدمت مصالح بورژوازی صنعتی ست، زیرا این کشور «آفریننده جهان بورژوایی»، فتح بازار جهانی را برای خود تأمین کرده و «قلب» [نظام] سرمایه داری محسوب می شود که بحران های تکراری خود را به سوی بقیه جهان صادر می نماید و با این کار باعث می شود که انقلاب های سیاسی که در اروپا رخ می دهند بازتاب کمتری در انگلستان داشته باشند (مبارزات طبقاتی در فرانسه [۱۸۴۹]). اما در حالی که مارکس ساختار اجتماعی ملی را با بعد بین المللی در اشکال انتزاعی - مشخص «بازار جهان» و «نظام دولت ها» (انقلاب چین و اروپا در New York Daily Tribune [۱۸۵۳]) در پیوند قرار می دهد، به گفته ژاک بیده «به آفرینش مفاهیم مربوط به معاصرت بی واسطه در امر ملی و امر بین المللی یعنی مفاهیم سیستم نمی پردازد».

۴- علاوه بر این، مارکس قبول دارد که بین برخی شیوه های استثمار (مشخصاً استثمار خرده کشاورزان) با شیوه استثمار پرولتاریای صنعتی تشابه وجود دارد (هیجدهم برومر لویی بوناپارت [۱۸۵۲]) یعنی قبول دارد که استحصال ارزش اضافی در غیاب انقیاد (subsomption) حتی صوری کار از سرمایه امکان پذیر است (فصل منتشر نشده دستنوشته ها ۶۳-۱۸۶۱) و اینکه «بردگی در نظام [زراعی موسوم به] پلانناسیون در بازار جهانی» باید در ایالات متحده به عنوان «شرط لازم صنعت

مدرن» در نظر گرفته شود (کتاب III کاپیتال) و اینکه بردگی به محض ادغام در «فرآیند گردش سرمایه صنعتی» به دلیل «وجود بازار به عنوان بازار جهانی» (کتاب II کاپیتال) تولید کننده ارزش اضافی ست. همین طور است در مورد دیگر اشکال مناسبات غیرمزدوری، یعنی مناسباتی که مثلاً کولی های (Coolies) چین یا ریوت های (ryots) هندی را در انقیاد خود دارد.

۵- سرانجام، وی صریحاً و قاطعانه هرگونه «تئوری تاریخی - فلسفی را درباره مسیر کلی ای که به همه ملت ها صرف نظر از اوضاع تاریخی ای که در آن قرار دارند»، به ناچار تحمیل شود» رد می کند (نامه به میخائیلوفسکی [۱۸۷۷]) و می داند که چگونه به نحوی جستجوگرانه، اما کاملاً عینی، به تعبیر اتی بین بالیبار «تاریخیت های خاص» یعنی تحولات غیرخطی و غیرمکانیکی شکل بندی های اجتماعی را مورد توجه قرار دهد تا [[به آن ها]] همچون ترکیب شیوه های تولیدی بیندیشد و بسته به «محیط های تاریخی شان» (گروندریسه ۱۸۵۷-۱۸۵۵، شمه ای در نقد اقتصاد سیاسی [۱۸۵۹]) بین آن ها فرق بگذارد. بنا بر این، مارکس، در امر نهایت امر آماده است برای انتقال به سوسیالیسم، غیر از راه «طولانی مدت و پررنج و خونین» سرمایه داری به راه های دیگری بیندیشد، هرچند تا آنجا که به روسیه مربوط می شود در شرایطی کاملاً ویژه راهی برگزیده شود که «جذب و هضم دستاوردهای مثبتی که نظام سرمایه داری» غربی به بار آورده است در آن منظور گردد (یادداشت ها و نامه به Vera Zassoulitch [۱۸۸۱]).

اگر این توضیحات مارکس که هم حاکی از احتیاط او ست و هم نشان دهنده پیچیدگی مسائل، بسیاری از مارکسیست ها را غالباً پس از وی، دچار آشفتگی کرده (تازه اگر اینان آن توضیحات را کلاً فراموش نکرده باشند)، شایسته است که از طریق خود عدم تعین های مقایسه های پیاپی، این نکات را همچون فرصتی مناسب برای تأمل تلقی کرده، مارکسیسم را با ژرفای هرچه بیشتر نوسازی کنیم تا به عنوان اندیشهء تکامل و واقعی جهان و اقدامی برای تحول انقلابی جهان باقی بماند.

سمیر امین

سهم علمی اساسی سمیر امین در این است که وی نشان می دهد که سرمایه داری به عنوان سیستم جهانی واقعاً موجود چیزی ست غیر از شیوه تولیدی سرمایه داری در مقیاس جهانی. مسأله ای محوری که به کلیه آثار او جان می بخشد این است که بدانیم چرا تاریخ گسترش سرمایه داری همان تاریخ قطب بندی جهانی بین شکل بندی های اجتماعی مرکزی و پیرامونی ست. پاسخ وی جویای درک واقعیت این قطب بندی ست که برای سرمایه داری امری ذاتی و به مثابهء محصول مدرن قانون انباشت در مقیاس جهانی، آن هم در تمامیت آن است - یعنی وحدت تحلیلی ای که خود، سیستم جهانی محسوب می شود - تا بدین وسیله مطالعهء قوانین این سیستم را در مضامین ماتریالیسم تاریخی بگنجاند.

اما در عین حال که سمیر امین خویش را در چشم انداز روش شناسانهء مارکسیسم قرار می دهد، مرزبندی خود را به وضوح تمام، با برخی از تفسیرهایی که مدتهای مدید بر این جریان فکری مسلط بوده روشن می کند. نوآوری او قبل از هرچیز رد این برداشت از آثار مارکس است که بنا بر آن، گسترش سرمایه دارانه با ترسیم یک بازار سراسری که در سه بُعد (کالا - سرمایه - کار) ادغام شده جهان را همگن و یکدست می سازد: از آنجا که امپریالیسم کالاها و سرمایه را از حوزهء ملت خارج می کند تا جهان را فتح نماید ولی نیروی کار را با محبوس کردن اش در چارچوب ملی از حرکت باز می دارد، مسأله ای که مطرح می شود عبارت است از مسألهء توزیع جهانی ارزش اضافی. کارکرد قانون انباشت (یا قانون فقیر سازی) نه در هر سیستم فرعی ملی، بلکه در مقیاس سیستم جهانی قرار دارد. سمیر امین که با هرگونه تکامل گرایی (اولوسیونیسم) مخالف است، تفسیر اقتصادگرایانه ای را هم که از لنینیسم شده و مسألهء گذار

[به سوسیالیسم] را با کم اهمیت جلوه دادن آثار قطبی شدن، در مفاهیمی نامتناسب پیش می کشد، رد می کند، یعنی مرکزها تصویر فردای مناطق پیرامونی را بازتاب نمی دهند و آن ها را تنها در رابطه شان با سیستم و در کلیت اش باید درک کرد. پس، مسأله مناطق پیرامونی، دیگر نه «جبران عقب ماندگی»، بلکه تلاش برای برپایی «جامعه ای از طراز دیگر» است.

بنا بر این، عدم توسعه را به عنوان محصول منطق قطب بندی کننده سیستم جهانی باید شناخت که از طریق نوعی تعدیل ساختاری دائم مناطق پیرامونی، بر اساس ملزومات سرمایه مناطق مرکزی، تقابل بین مرکز و پیرامون را به وجود می آورد. همین منطق است که از آغاز امر، مانع از آن گشته که در اقتصادهای پیرامونی جهش کیفی رخ دهد؛ جهشی که تأسیس سیستم های تولیدی سرمایه داری ملی، صنعتی و خود - مرکز که در نتیجه مداخله فعال دولت بورژوازی ملی تحقق می یابد، بیان آن است. در چنین نگاهی، این اقتصادها، نه همچون حلقه های محلی یک سیستم جهانی، هرچند توسعه نیافته (و از این هم پایین تر، به عنوان جوامع عقب افتاده)، بلکه بیشتر همچون فرافکنی ماوراء دریاهای اقتصادهای مرکزی و شعبه هایی نامستقل و نامرتب با اقتصاد سرمایه داری ظاهر می شوند. مناطق پیرامونی طوری شکل می گیرند که سازمانیابی تولیدشان در خدمت انباشت سرمایه مرکزی باشد و در چارچوب سیستمی تولیدی قرار گیرند که حقیقتاً جهانی شده و بیانگر خصلت سراسری آفرینش ارزش اضافی باشند.

سیستم جهانی در واقع، بر شیوه تولید سرمایه داری بنا شده که بیان ماهیت آن از خودبیدگانی کالایی ست، یعنی رجحان ارزش تعمیم یافته که مجموعه اقتصاد و زندگی اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک از آن تبعیت می کند. تضاد ذاتی این شیوه تولید که سرمایه را در تقابل با کار قرار می دهد، سرمایه داری را به صورت سیستمی در می آورد که گرایش دائمی به اضافه تولید دارد. در چارچوب یک مدل بازتولید گسترده دوحامیه ای، سمیر امین نشان می دهد که تحقق ارزش اضافی مستلزم افزایش مزد واقعی متناسب با رشد بارآوری کار است؛ امری که پیش فرض آن کنار گذاردن قانون گرایش نزولی نرخ سود می باشد. از همینجا ست که تئوری مبادله نابرابر را - که از تئوری پیشنهادی آرگیری امانوئل متمایز است - به مثابه انتقال ارزش به مقیاس جهانی فرموله می کند. انتقالی از طریق بدتر شدن مضامین مبادله ضریبی دوگانه بدین معنا که در مرکز، مزد همپای بارآوری رشد می کند ولی در پیرامون نه.

قطبی شدن که از کارکرد سیستمی مبتنی بر بازار جهانی ادغام شده کالاها و سرمایه (به استثنای تحرک کار) جدایی ناپذیر است، با تفاضل دستمزدهای کار تعریف می شود که در شرایط بارآوری برابر، در پیرامون پایین تر از مرکز اند. در مقیاس جهانی، تنظیم (رگولاسیون) فوردیستی در مرکز که دولتی برخوردار از اختیار واقعی آن را بر عهده دارد (بماند که چنین تنظیمی از دید جهانی که ۷۵ درصدش را خلق های مناطق پیرامونی تشکیل می دهند، بیشتر «سوسیال امپریالیست» است تا سوسیال دموکرات)، پای بازتولید رابطه نابرابر مناطق مرکزی - پیرامونی را به میان می کشد. بنابر این، غیاب تنظیم سیستم جهانی در بسط تأثیرات قانون انباشت آشکار است؛ تقابل مرکز - پیرامون حول دو مفصل بندی تولیدی شکل می گیرد: در اقتصادهای سرمایه دارانه خود - مرکز، تولید ابزارهای تولید / تولید فرآورده های مصرفی و در شکل بندی های اجتماعی پیرامونی، صدور محصولات اولیه / مصرف تجملی.

در چنین شرایطی، قطبی شدن نمی تواند در چارچوب منطق سرمایه داری واقعاً موجود حذف گردد. سمیر امین کوشش های توسعه را که در مناطق پیرامونی به اجرا درآمده است، چه در اشکال لیبرالیسم نو استعماری (گشایش به سوی بازار جهانی)، چه ملی گرایی رادیکال (مدرنیزه کردن بدان نحوی که در باندونگ مطرح بود) و چه پیروی از مدل شوروی (رجحان صنایع صنعتی کننده بر کشاورزی) نه به عنوان زیر سؤال بردن جهانی شدن، بلکه ادامه آن می داند. چنین تجاربی نمی توانسته جز به «ورشکستگی» عمومی توسعه بینجامد. چنان که «موفقیت» چند کشور نوین صنعتی شده را باید همچون شکلی جدید و تعمیق یافته از قطبی شدن تفسیر کرد. نقد مفاهیم و اقدامات مربوط به توسعه از نظر سمیر امین به بدیلی منجر می شود که وی آن را قطع ارتباط (déconnection) می نامد. تعریف قطع ارتباط چنین است: تبعیت مناسبات خارجی از منطق رشد درونی، بدین معنا که دولت در این جهت، در چارچوب

تقسیم بین المللی کار مواضع نسبتاً مساعدی اختیار می کند. بنابر این، مسأله عبارت است از توسعه اقدامات سیستماتیک به سمت ایجاد جهانی چند مرکزی، تنها وسیله برای گشودن فضاهایی مستقل به روی پیشرفت در جهت انترناسیونالیسم خلق ها، که گذار به سوی «چیزی فراتر از سرمایه داری» و تشکیل سوسیالیسمی جهانی را امکان پذیر سازد.

ساختن یک تئوری انباشت به مقیاس جهانی با بازگرداندن قانون ارزش به درون ماتریالیسم تاریخی، همزمان اقتضا می کرد که یک تئوری تاریخ شکل بندی های اجتماعی نیز ساخته شود. سمیر امین تر مبتنی بر «پنج مرحله» و ازدیاد شیوه های تولید را نمی پذیرد و صرفاً به دو مرحله پیاپی یکی کمونته ای (جماعتی) و دیگری خراج گزار قائل است - انواع «شیوه های تولید [پیشا سرمایه داری]» در طیف این مقولات می گنجند. سیستم های اجتماعی پیش از سرمایه داری همگی دارای مناسباتی هستند که برعکس، مناسبات سرمایه داری ست (یعنی جامعه ای که تحت سلطه نهاد [مستقیم] قدرت است؛ قوانین اقتصادی و استثمار کار که توسط از خود بیگانگی کالایی کدر نشده و ایدئولوژی لازم برای بازتولید سیستم خصلت متافیزیکی دارد). تضادهای درونی شیوه کمونته ای راه حل خود را در گذار به شیوه خراج گزار یافته اند. در جوامع خراج گزار، بنا بر درجات متفاوت سازماندهی قدرت (که توسط آن استحصال مازاد ارزش که در دست طبقه استثمارگر رهبری کننده متمرکز می شد)، همان تضادهای اساسی عمل می کردند و از این طریق گذر به سرمایه داری را به عنوان راه حلی که به لحاظ عینی برای این تضادها ضروری ست فراهم می نمودند. اما در اشکال پیرامونی که از انعطاف بیشتری برخوردار بودند، مثل فئودالیسم در اروپا، موانع در مقابل گذار به سرمایه داری ظرفیت مقاومت کمتری داشتند. از همینجا ست که در دوره مرکانتالیسم، از خلال به خدمت گرفتن نهاد سیاست به نفع سرمایه، تحولی به سوی شکلی مرکزی پیدا شد و سرانجام «معجزه اروپایی» رخ داد. در نتیجه، آثار سمیر امین از مارکسیسم تاریخی می خواهد که اروپا - محوری خود را مورد نقد قرار دهد و «رسالت آفریقایی - آسیایی خویش» را کاملاً بسط دهد.

امانوئل والرشتاین

امانوئل والرشتاین نیز در جست و جوی آن است که «واقعیت کامل این سیستم تاریخی» را که سرمایه داری ست، «درک کند» تا به طوری کلی و در تمامیت خود بدان بیندیشد. در حالی که سمیر امین صریحاً می گوید سیستم جهانی را در مضامین ماتریالیسم تاریخی تفسیر کند، هدف والرشتاین ظاهراً برعکس است، یعنی وارد کردن عناصر تحلیل مارکسیستی در یک رهیافت سیستمانه. در واقع، از نظر والرشتاین «اگر آن ها [ترهای مارکس] را در چشم انداز گسترده تری از یک سیستم - جهان تاریخی درک کنیم که حتی توسعه اش پای «عدم توسعه» را به میان می کشد، بنا بر این، ترهای مزبور همچنان معتبر اند و از این هم بالاتر، همچنان انقلابی اند» (کتاب علم اجتماعی را نیندیشیدن [۱۹۹۵]). چشم انداز سیستم - جهان با یک اصل سه بعدی تشریح شده: اولاً مکانی ست - «فضای یک جهان» - یعنی آن وحدت تحلیلی که باید برای مطالعه رفتار اجتماعی پذیرفت همانا سیستم - جهان است - ؛ ثانیاً زمانی ست، «زمان درازمدت» یعنی سیستم - جهان ها تاریخی اند، به شکل شبکه هایی ادغام شده و مستقل از فرآیندهای درونی که ماهیت اقتصادی و سیاسی دارند و مجموعه آن ها وحدت و لذا ساختارهای آن ها را تأمین می کنند و در حالی که بی وقفه در تحول اند اساساً یکسان باقی می مانند؛ ثالثاً تحلیلی ست، یعنی در چارچوب بینشی منسجم و مفصل بندی شده، سیستم - جهان خود ویژه «نوعی تشریح اقتصاد - جهان سرمایه داری» ست همچون موجودیت اقتصادی سیستمانه که در عین حال سازمان دهنده تقسیم کار است، اما از ساختار سیاسی منحصر به فردی که بر آن اشرف داشته باشد محروم می باشد. چنین سیستمی ست که والرشتاین مورد بحث قرار می دهد، نه فقط برای اینکه از آن یک تحلیل ساختاری ارائه دهد، بلکه تحولات آن را نیز پیش بینی نماید. نقطه قوت این تحلیل، همان طور که اتی ین بالیبار اشاره می کند، ظرفیت آن است برای

«ساختار مجموعه سیستم را اندیشیدن، به عنوان ساختار یک اقتصاد تعمیم یافته [که در آن] فرآیندهای شکل گیری دولت ها، سیاست های هژمونی و ائتلاف های طبقاتی بافت این اقتصاد را تشکیل می دهند».

در نظر والرشتاین، اقتصاد - جهان سرمایه داری دارای چند خصلت متمایز کننده است. نخستین ویژگی این سیستم اجتماعی که بر ارزش تعمیم یافته استوار شده، دینامیسم بی وقفه و خود - پاینده انباشت سرمایه است بر اساس مقیاسی که همواره گسترش یافته و دارندگان ابزار تولید آن را به پیش رانده اند. برخلاف فرناند برودل که معتقد است جهان از عهد باستان به اقتصاد - جهان های متعددی تقسیم می شده که با یکدیگر همزیستی داشته اند، یعنی «جهان های برای خود» و «زهدان سرمایه داری اروپایی و سپس جهانی»، از نظر والرشتاین هیچ اقتصاد - جهانی غیر از اقتصاد - جهان اروپایی که از قرن ۱۶ به بعد تشکیل یافته وجود ندارد: «در حدود ۱۵۰۰ میلادی، یک اقتصاد - جهان خاص، که در آن زمان، بخش وسیعی از اروپا را در بر می گرفته توانست چارچوبی برای توسعه کامل شیوه تولید سرمایه داری فراهم آورد، شیوه ای که برای استقرار یافتن به شکل یک اقتصاد - جهان نیازمند است. این اقتصاد - جهان به محض تحکیم شدن و در پی یک منطبق درونی، در فضا و مکان گسترش یافت و امپراتوری - جهان های اطراف خویش را به مثابه خرده سیستم های همسایه در خود جذب کرد. در پایان قرن نوزدهم، اقتصاد - جهان سرمایه داری سرانجام به سراسر کره زمین گسترش یافت (...). بدین ترتیب، نخستین بار در تاریخ، لحظه ای فرا رسید که فقط یک سیستم تاریخی منحصر به فرد وجود داشت».

توضیح تقسیم کار بین مرکز و پیرامون در سیستم جهانی سرمایه داری به ما امکان می دهد مکانیسم های تصرف مازاد ارزش را در مقیاس جهانی، توسط طبقه بورژوا درک کنیم که از خلال یک مبادله نابرابر و مجسم در سلسله زنجیرهای فراوان کالایی، به کنترل کارگران و انحصاری کردن تولید می پردازند. وجود یک نیمه پیرامون، در این چارچوب، امری جدایی ناپذیر از سیستم است که هژمونی اقتصادی - سیاسی آن دائماً تغییر می کند. اما سیستم بین دول که به موازات اقتصاد - جهان سرمایه داری وجود دارد به طور مداوم تحت رهبری یک دولت هژمونیک است که سلطه موقت او که با مخالفت هم رو برو است به لحاظ تاریخی توسط «جنگ های سی ساله» تحمیل شده است: هژمونی ایالات متحده آمریکا، که از ۱۹۴۵ مستقر شده درست مثل هژمونی هایی که میراثخوار آنان است (یعنی ولایت های متحد قرن هفدهم*، انگلستان در قرن نوزدهم) به پایان خواهد رسید؛ ژاپن و اروپا از هم اکنون با موفقیتی کم یا بیش، همچون مدعیان عرصه هژمونیک آینده جهانی قد علم می کنند. والرشتاین توجه دقیقی مبذول می دارد از یک طرف به ریتم (ضربآهنگ) ادواری («خرده ساختار») و از طرف دیگر به گرایش های دیرپای («کلان ساختار») که از سرمایه داری تاریخی عبور می کنند تا بر آن نقش تتاب دوره های رونق و رکود و به خصوص، وقوع مکرر بحران های بزرگ بزنند. «سرمایه داری از نظر تاریخی در نخستین سال های قرن بیستم وارد یک بحران ساختاری شده (...). و احتمالاً طی قرن بعد، به عنوان سیستم تاریخی پایان خواهد گرفت».

آندره گوندر فرانک

پل باران کاربست تجربه گرایانه اغلب پژوهش های خود را درباره زیر سؤال بردن نقش پیشروانه گسترش سرمایه داری (از طریق تأکید بر اخادی مازاد ارزش اقتصادی) بر قاره آسیا متمرکز کرده بود. آندره گوندر فرانک در راستای همین خط تئوریک، به نوبه خود عمده تأملات خویش را بر آمریکای لاتین متمرکز کرده که از نظر وی، واقعیت آن را نمی توان درک کرد مگر آنکه آن را تا عنصر تعیین کننده ریشه ای اش که خود حاصل توسعه تاریخی و ساختار معاصر سرمایه داری جهانی است، یعنی وابستگی دنیال کنیم. به محض اینکه حوزه های تولید و مبادله را در ارزش گذاری و بازتولید سرمایه، به مثابه امری بسیار تو در تو و به هم پیچیده و در چارچوب یک فرآیند واحد سراسری انباشت و یک سیستم منحصر به فرد سرمایه داری در حال تحول تصور کنیم، امر وابستگی، دیگر نه تنها به

متابهء رابطه ای خارجی - «امپریالیستی» - بین مرکزهای سرمایه داری و پیرامونی های تابع آن به نظر نمی رسد، بلکه خود به یک شرط و وضع درونی - و عملاً یک پدیده «لایفک» - خود جامعهء وابسته بدل می گردد.

پس، توسعه نیافتگی کشورهای پیرامونی را باید به عنوان یکی از نتایج ذاتی گسترش جهانی سرمایه داری تفسیر کرد که در عرصهء مبادله، ساختارهای انحصارگرایانه اش را دارد و در عرصهء تولید، ساز و کارهای استثمارگرانه اش را. فرانک بر این است که جذب شدن در سیستم جهانی سرمایه داری، مستعمرات آمریکای لاتین را که در ابتدا «بی توسعه» (non-développés) بوده اند، از همان آغاز جهان گشایی اروپا در قرن ۱۶، به شکل بندی های اجتماعی «توسعه نیافته» (sous-développées) ی اساساً سرمایه دارانه دگرگون کرده است، زیرا دارای ساختارهای مولد و تجاری مرتبط به منطق بازار جهانی و تابع جست و جوی سود می باشند. «توسعه توسعه نیافتگی» در خود سیستم جهانی سرمایه داری ریشه دارد که همچون «زنجیره» ای دارای سلسله مراتب از سلب مالکیت / تملک مازاد ارزش اقتصادی که «جهان سرمایه داری و متروپل های ملی را به مراکز منطقه ای می پیوندد (...)» و از آنجا به مراکز محلی و غیره تا برسد به زمینداران بزرگ و تجار بزرگی که مازاد ارزش خرده کشاورزان را به زور از آنان می ستانند (...). و گاه از این ها هم فراتر رفته نوبت به کارگران کشاورزی فاقد زمین می رسد که آن ها را به نوبهء خود استثمار کنند. «بدین ترتیب، شاهد زنجیره ای هستیم که در هر حلقهء آن، اشکال استثمار و سلطه بین «متروپل ها و کشورهای وابسته مَهر نوعی غریب از تداوم و تغییر را با خود دارد و سیستم جهانی سرمایه داری بین المللی، ملی و محلی، از قرن ۱۶ به بعد، همزمان، هم باعث توسعهء برخی مناطق «برای اقلیت» می شود و هم توسعه نیافتگی «برای اکثریت» در جاهای دیگر - یعنی در حاشیه های پیرامونی که برودل دربارهء آن ها می گفت: «زندگی انسان ها در اینجاها غالباً یادآور برزخ و حتی جهنم است».

طبقات حاکم در جوامع وابسته بدین نحو می کوشند روابط وابستگی خود را با متروپل های سرمایه داری دست نخورده نگه دارند. این متروپل ها طبقات مزبور را بطور محلی در یک وضعیت مسلط مستقر می کنند و از طریق سیاست های دولتی مشوق «توسعهء لومپنی مجموعهء حیات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی» ملت «و مردم آمریکای لاتین» جایگاه «لومپن بورژوازی» بدانان می بخشند. مثال ها و شواهد نظر وی از پژوهش در تاریخ اقتصادی آمریکای لاتین حاصل آمده که به طرز غریبی با تاریخ اقتصادی شمال آمریکا یعنی «خرده متروپلی» که یک مثلث تجاری را از ابتدای ورودش به عصر مدرن کنترل کرده فرق دارد: نه صنعتی شدن به منظور جایگزینی واردات (که پس از بحران ۱۹۲۹ آغاز شد)، نه ارتقاء صنایع صادراتی (که پس از جنگ دوم جهانی مجدداً فعال گردید) و از این هم کمتر، انواع استراتژی درهای باز به روی مبادلهء آزاد (پس از استقلال های قرن ۱۹ یا در دوران متأخرتر در پایان قرن بیستم) نتوانستند این امکان را برای کشورهای آمریکای لاتین فراهم آورند تا این زنجیرهء استخراج مازاد ارزش را که از طریق مبادلهء نابرابر، سرمایه گذاری های مستقیم خارجی و کمک بین المللی عمل می کند بگسلند. از نظر فرانک، در وضعیت کنونی، برای کشورهای پیرامونی سیستم جهانی سرمایه داری هیچ راه خروج دیگری از «توسعهء توسعه نیافتگی» جز «انقلاب سوسیالیستی» که «هم ضروری و هم ممکن است» وجود ندارد.

تئوری های سیستم جهانی سرمایه داری یکی از غنی ترین، پرتحرک ترین و برانگیزاننده ترین حوزه های تحقیق است که مارکسیسم در دهه های اخیر بدانها توجه مبذول داشته است. با تقویت پیوندهای متداخل بین امر اقتصادی و امر سیاسی و نیز به همین اندازه، تقویت پیوندهای مفصلی بین امر درون - ملی و امر بین - المللی و همچنین با فرموله کردن مجدد مسائل دوره بندی و مفصل بندی های شیوه های تولید، مسائل ترکیب روابط استثمار و سلطه گری، این تحلیل های مدرن سرمایه داری، همزمان راه را برای روشن شدن برخی مقولات گشوده اند؛ مقولاتی اساسی که در زمینه های تئوریک و سیاسی از دیرزمان در درون جریان مارکسیستی مورد بحث بوده مانند طبقه، ملت، دولت، بازار یا جهانی شدن.

بدیهی ست که مارکسیسم از این بحث ها غنای بیشتری کسب کرده تا نوسازی شود و بر پایه های تئوریک و تجربی استوارتری که هم وسیع و عمیق و هم غیرتاریخی گرا و غیراقتصادگرا باشد گام زند. اهمیت این پیشروی ها که در مباحثه با اقتصاددانان مارکسیستی منتقد (مانند شارل بتلهایم، پل بوکارا، روبرت برنر، موریس داب، ارنست ماندل، ارنستو لاکلو، پل سویزی ...) و دیگر «جنبش های» فکری (به ویژه ساختارگرایی) حاصل شده باید با تأثیرگذاری های واقعی و چندگانه که امروز توسط تئوریسین های سیستم جهانی سرمایه داری اعمال می شود سنجیده شود: چه درباره نئومارکسیست ها یا پسمارکسیست ها باشد که علوم اجتماعی را در عرصه های متمایزی بسط داده اند (از جمله جیووانی آریگی یا هاری ماگداف در اقتصاد، اتی بن بالیبار و ژاک بیده در فلسفه، پابلو گونزالس کازانووا در علوم سیاسی، پی یر - فیلیپ ری در انسان شناسی، یا درباره نویسندگان فرمیست (مانند میشل بو، ال لی پی یتر، نتوتونیو دوس سنتس، اسوالدسونکل یا به خصوص سلسوفورتادو).

این تئوری سازی ها زمانی که توسط حرکت بطئی و عمیق جنبش های توده ای آزادی بخش ملی در جهان سوم عین شود و در عین نگه داشتن تزه های مربوط به امپریالیسم از آن ها فراتر رود، مسلماً در کشورهای آمریکای لاتین، آفریقایی، عربی و آسیایی بازتاب مثبتی خواهد یافت. پژوهشگران نئومارکسیست غربی باید با [روشنفکران] این کشورها کار کنند، به خصوص زمانی که گفتمان نئوکلاسیک مسلط - به صورت یک سیستم جدید ایدئولژیستی - عمل می کند و به سان ماشینی در راه نابودی تزه های نوآورانه و به انقیاد کشیدن امر واقعی در خدمت نظم مستقر می کوشد.

یادداشت:

«رمی هره را» اقتصاددان و پژوهشگر در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه است. این مقاله از مطالب جلد چهارم مجموعه کنگره بین المللی مارکس است که انتشارات اندیشه و پیکار منتشر خواهد کرد. اصل این مقاله در Dictionnaire Marx contemporain, PUF 2001 منتشر شده است.

* ساختارگرایانه - سپالین، اشاره است به مجموعه مرجع های مفهومی و تئوریک که جریان ساختارگرای آمریکای لاتین از آن سود جسته و در تحلیل هایی که توسط کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین و کارائیب (cepal) به خصوص پریش و شاگردانش بسط داده شده بارز است.

Structure dissipative ** مربوط به ایلیا پریگوژین، برنده جایزه نوبل شیمی در سال ۱۹۷۷ است. نویسنده کتاب «نظم خارج از آشوب» که اصول ترمودینامیک و فیزیک فرمولبندی نوینی کرد. این تئوری عبارت است از بررسی پیدایش نظم به دور از نقطه تعادل می پردازد و فهم چگونگی ظهور نظم از بی نظمی.

*** اشاره است به پاراگراف مشهوری از کاپیتال، جلد سوم، بخش پنجم که در آنجا مارکس مطلب را با این جمله آغاز می کند: «این داستان خود تو ست با نامی دیگر». در اینجا مارکس تجارت بردگان در ویرجینیا و کنتاکی را با کشاورزی در ایرلند و انگلستان مقایسه می کند.

**** به زبان فرانسه commune rurale یا communauté villageoise که با «میر» ها تمایز دارد و مربوط می شود به سیستمی که دهقانان روس برای تعدیل نابرابری کیفیت های زمین، آن را مجدداً بین خود تقسیم می کردند.

(منتشر شده در آرش شماره ی ۹۰ ژانویه ۲۰۰۵)